

فمینیسم و رمانتیسم

مرتضی مردیها*

چکیده: فمینیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی برای دفاع از حقوق زنان، یا آنچه این پنداشته شده، عموماً به مکاتب و جریان‌های مسلط فکری هم عصر خود متکی بوده است. موارد مشهور آن تاثیرپذیری موج اول از "لیبرالیسم" و موج دوم از "چپ جدید" است. اما موارد باریک‌تری هم وجود دارد که در عین اهمیت داشتن، کمتر به چشم می‌آید. بورژوازی مدرن که خود متکی به ارزش‌های برابری و آزادی بود، حاضر نبود این ارزش‌ها را به حوزه زنان تسری دهد، و این در میان جنبش زنان، نوعی سرخوردگی ایجاد می‌کرد. اوجگیری گرایش هنری - فلسفی رمانتیک که خود را در تعارض با ارزش‌های روشنگری چون "عقلانیت" و "پیشرفت" تعریف می‌کرد، باعث شد که برخی از فمینیست‌ها، به آن به عنوان یک راه‌حل نگاه کنند. رمانتیسم، "احساس" را می‌ستود و "گذشته" را بزرگ می‌داشت، و این مبنای الهامی شد برای برخی فمینیست‌ها که به جای تلاش برای اثبات تساوی قدرت عقلی زنان و مردان و ضرورت حرکت زنان پا به پای مردان، بر اهمیت احساس زنانه و برتری آن تأکید کنند، و نیز فرضیه وجود گذشته‌ای طلایی به نام عصر مادرسالاری را جدی بگیرند، و در پی تجدید حیات آن باشند. به نظر می‌رسد رمانتیسم گرچه به عنوان یک واکنش در مقابل مصائب عقلانیت و توسعه مدرن قابل درک است، اما راه‌حل مشکلات نیای جدید نبود؛ همین داوری در مورد فمینیسم الهام گرفته از آن هم صادق است.

واژه‌های کلیدی: زنان، فمینیسم، روشنگری، رمانتیسم

مقدمه

از عصر روشنگری و اهمیت یافتن عقیده اصلی آن یعنی محوریت عقل، بیش از یک قرن نگذشت که تفکر متفاوتی در برابر آن شروع به رقابت کرد. روشنگری به عنوان فلسفه لیبرالیسم وعده‌های بسیار داد و آدمیان را بسیار متوقع کرد. ادعا این بود که تقریباً تمامی آنچه را که بشر آرزو می‌کرده ولی به دست

نمی‌آورده است، به کمک عقل و علم به دست خواهد آمد. عقیده بر این بود که عموم مشکلات بشر از برخوردهای خشونت‌آمیز میان طبقات تا جنگ‌های بزرگ میان دولت‌ها، از بیماری‌های واگیردار تا قحطی و... محصول استبداد و جهل و تعصب بوده است، ولی چشم‌انداز آینده که در آن عقل هدایت‌کننده همه چیز است، اثری از چنین مشکلاتی نشان نخواهد داد. با پیشرفت آموزش و توسعه علم، نه فقط راه‌هایی برای نجات از بیماری و گرسنگی به دست خواهد آمد، بلکه محاسبه عقلانی، جنگ و ستم را هم به تاریخ خواهد سپرد.

این فقط کندورسه در قرن هیجدهم نبود که به صراحت هر چه تمام‌تر عقل و رشد تفکر عقلانی و غلبه آن بر موانع جهل و تعصب را شاهراه آینده بشر می‌شمرد (کندرسه، ۱۹۸۸)، بلکه اگوست کنت در قرن نوزدهم هم به صراحت گفت که دنیا در آینده دیگر شاهد جنگ نخواهد بود، چرا که محاسبه عقلانی سود و زیان نشان خواهد داد که برای کسب منافع از راه‌های کم هزینه‌تری باید اقدام کرد (آرون، ۱۳۲۰). سده نوزدهم نقطه آغاز عصر همبستگی جدیدی بود که نه بر پایه مذهب مافوق طبیعی، بلکه براساس علم استوار بود و گامی تازه و از نظر بعضی آخرین گام در فرآیند پیشرفت نوع بشر محسوب می‌شد. «سن سیمون می‌گفت که فلسفه سده هیجدهم انتقادی بوده است، اما فلسفه سده نوزدهم خلاق و سازنده خواهد بود. حتی بسیاری از اندیشمندان دیگر که به ایمان او نسبت به علم باور نداشتند، مانند کارل لایب و هگل، اساساً با پیش‌بینی خوش‌بینانه او موافق بودند» (لووان بومر، ۱۳۸۰: ۵۸۸).

به طور کلی غالب متفکران و نظریه‌پردازان قرن هیجدهم و بسیاری از متفکران و نظریه‌پردازان نیمه اول قرن نوزدهم، عقل و عقلانیت و علم و تکنولوژی را بسیار ستایش کردند و آن را کلید حل تمامی مشکلات دانستند؛ آنان در مقابل هر مشکلی، راه‌حل براندازی جهل به وسیله آموزش را مطرح کردند و نوعی آرمان شهر را پیش‌بینی کردند که در آن همه در پناه عقل و با دوری از احساسات که مایه تعصب و تعارض است، به رضایت و آرامش و تعادل دست خواهند یافت. حتی کسی مثل استیوارت میل که به اعتدال مشهور بود، عقل را در برابر احساسات قرار می‌داد، و چنان استدلال می‌کرد که گویی هر خیری از عقل و هر شری از احساس برمی‌خیزد (میل، ۱۳۶۵). اما علیرغم ارزش و اثرگذاری بسیار عقل و علم در حل بنیادی مشکلات بشر، اولاً به هر حال توانایی تغییر محدود بود، ثانیاً در دراز مدت اثر می‌کرد. به همین دلیل بود که کوتاه زمانی پس از عصر خرد، تردید در نظریه‌های روشنگری و لیبرالیسم که پشتوانه‌های نظری آن وضعیت محسوب می‌شدند، آغاز شد. زیرا علی‌رغم تحولات بسیار مهم و مفید ناشی از به کار بردن عقل و علم، نه

فقط وعده‌های بزرگی که در مورد صلح و پیشرفت داده شده بود، تحقق نیافت، بلکه توسعه بورژوازی و اوجگیری کار سرمایه‌داری صنعتی جوامع بزرگ غرب را به شدت بحران‌زده کرد. از یک دیدگاه، تجدد قرن نوزدهم به تدریج با کاهش یافتن اعتماد و اطمینان تعدادی از متفکران اجتماعی نسبت به بعضی مفاهیمی همراه شد که مورد اطمینان و یقین بزرگان آغاز عصر مدرن بود.

این تردید در کارآمدی و ارزش عقل و علم و تکنیک و پیشرفت و، در برابر آن، دفاع از ارزش احساس و طبیعت و گذشته که به رمانتیسم مشهور شد، به موازات عصر خرد آغاز شد. اما اوجگیری بدبینی رمانتیک نسبت به عقل و علم و ستایشی که از احساسات و ارزش و اهمیت آن می‌کرد، در اواخر قرن نوزدهم تبدیل به یک فضای فکری قدرتمند شد که نمی‌توانست حرکتهای فکری و اجتماعی دیگر را به حال خود واگذارد (کلی، ۱۳۸۲: ۳۷۷). رمانتیسم غالباً به عنوان یک نهضت ادبی و هنری شناخته شده است، اما باید توجه داشت که جنبه‌های فکری و فلسفی آن، مبنای بعضی از حرکتهای مهم فرهنگی و اجتماعی، و حتی سیاسی بود. شاتوبریان، نویسنده فرانسوی مخالف انقلاب، در کتاب خود «نبوغ مسیحیت» گفت: «در زندگی هیچ چیز جز آنچه کم و بیش مرموز است، زیبا، خوشایند و یا بزرگ نیست، حیرت‌آورترین امور احساساتی هستند که تصویری توضیح‌ناپذیر ایجاد می‌کنند» (لووان بومر، ۱۳۸۰: ۶۰۷). کمابیش در همان زمان که مارکس متأثر از وضع نامطلوب اجتماعی مشغول نظریه‌پردازی در باره سرمایه‌داری و جنبه‌های سیاسی و اقتصادی آن بود، جریان رمانتیسم از اساس ارزش دست‌آوردهای جدید را در معرض پرسش و انکار گذاشت. از جمله جریان‌هایی که از رمانتیسم تأثیر پذیرفت، جنبش زنان بود. در همین ابتدا باید تأکید کرد که منظور از این تأثیر، رابطه دقیق و تطابق گسترده میان این دو جریان نیست. آنچه در اینجا «فمینیسم تأثیر گرفته از رمانتیسم» نامیده می‌شود، از جنبه‌های خاصی از آن الهام گرفته است، ولی در تطابق کامل با آن نیست. در دوران سلطه تقریباً بی‌رقیب انگاره‌های اصلی روشنگری یعنی، عقل، مساوات، حقوق طبیعی و به ویژه حق خوشبختی و سعادت، فمینیست‌ها غالباً با الهام از این اندیشه‌ها در پی اعاده حقوق زنان و بهبود وضعیت آنان بودند. قطعاً همان طور که این ایده‌ها کماکان طرفداران خود را داشت، فمینیسم لیبرال هم که در پی اعاده حقوق برابر بود، به کار خود ادامه می‌داد. در عین حال، به موازات قدرت گرفتن اندیشه‌هایی که تفکر روشنگری و اصول لیبرالی آن را به چالش می‌گرفت، در میان نظریه‌پردازان جنبش زنان هم، کسانی پیدا می‌شدند که با الهام از ابعاد خاصی از این تفکرات نظریه‌های جدیدی درباره مسئله زنان ارائه دهند. اینان، متأثر از فضای به تدریج مسلط رمانتیسم، به جای تأکید بر این که زنان هم به اندازه مردان قدرت

عقلانی دارند، بر برتری قدرت احساس زنان تأکید کردند؛ به جای متمرکز شدن بر جنبه‌های عقلانی زندگی، وجوه عاطفی آن را مورد تأمل بیشتر قرار دادند. و بر همین اساس به جای تأکید بر تساوی زن و مرد، تفاوت و گاه برتری زنان نسبت به مردان را مورد بررسی قرار دادند. در کنار تلاش گسترده کسانی چون هریت تیلور و همسر او استیوارت میل برای اثبات برابری یا امکان برابری زن و مرد در عقل، و نسبت دادن تفاوت آنان به سنت‌های فرهنگی و نوع تعلیم و تربیت، حرکت دیگری شکل گرفت که برای احقاق حقوق زنان از مواردی به جز ارزش‌های برابری و آزادی مساوات و عقل استفاده می‌برد. در این مقاله در پی بررسی تأثیرپذیری فمینیسم از این گرایش هستیم.

برتری طبیعت زن

شاعران رمانتیک، از غلبه بی‌چون و چرای عقل محاسبه‌گر بر فضای اجتماعی گله کردند و حاصل آن را غلبه دود و آهن بر پاکی و لطافت طبیعت دانستند؛ طبیعتی که به گفته فیلسوف جنبش رمانتیک، فون شلینگ «سرمنشأ نیروی مقدس آفرینشگری است که هر چیزی را از درون خویش خلق می‌کند» (شلینگ، ۱۹۸۵: ۳). اینان در غیاب احساسات و تخیلات، به ستایش نوستالژیک گذشته‌ای پرداختند که در آن لطافت و گرمی احساس بر زمختی و سردی عقل غلبه داشت، و بر همین اساس عقیده داشتند راه حل مشکل جهان مدرن بازگرداندن وجوهی از جهان گذشته است که در آن، غلبه ارزش‌های مدرن، انسانیت را نصفه نیمه و تک بعدی نمی‌کرد. بر اثر چنین تفکراتی بود که در میان فمینیست‌ها هم متفکرانی ظهور کردند که غلبه «عقل محاسبه‌گر مردان» را منشأ شرور بسیاری از جمله جنگ دانستند، و ارزش «احساس زنانه» را ستایش کردند. با اتکا به موارد فراوانی چنین ادعا می‌شد که هر جا ردپای مردان و تصمیم‌های آنان پیدا است، جنگ و نابرابری و ظلم وجود دارد و هر جا رد پای زنان و تصمیم‌های آنان پیدا است، صلح و همکاری و احسان وجود دارد. چون مردان همواره در پی غلبه و افزایش سود و سلطه بوده‌اند و زنان نه. تا حدودی بر اثر گذشته ستایی رمانتیسم، برخی از نظریه‌پردازان جنبش زنان، در غم دور افتادگی از گذشته‌ای که گمان می‌رفت زنان یا مادران و ارزش‌های زنانه و مادرانه، در آن فرمانروایی و محوریت داشته‌اند، گلایه کردند و سرانجام راه حل مسئله زنان و مسئله جهان را در این دانستند که با حضور گسترده زنان در اجتماع، فرهنگ دیگر گونه شود و مهربانی و جمع‌گرایی و فداکاری مادرانه جای قاطعیت و فردگرایی و خودمحوری مردانه بنشیند.

در چنین فضای فکری بود که مارگریت فولر در کتاب خود، *زن در قرن نوزدهم*، چشم‌انداز متفاوتی از نظریه‌پردازی درباره زنان را آشکار کرد. او در این کتاب به جنبه هیجانی و شهودی دانش اهمیتی بیشتر داد و نوعی جهان‌بینی ارگانیک را بر جهان‌بینی مکانیکی روشنگری برتری داد، و نگرش‌ها و توانایی‌های زنانه را با نگرش ارگانیکی مورد قبول خود مناسب‌تر یافت. منظور او از مکانیکی چیزی بود که با طراحی عقلانی و با برنامه‌ریزی درست شده بود و منظور او از ارگانیکی چیزی بود که به طور طبیعی و با استفاده از احساس و درک فطری درست شده بود؛ و روشن است که در این تقسیم‌بندی زنان و مردان هر یک در کدام طرف قرار می‌گیرند. نه فقط با اتکا به این که عقلانیت علم و پیشرفت که جهان‌بینی مکانیکی را درست کرده بود تماماً یا غالباً به دست مردان درست شده بود، بلکه اساساً این عقیده از گذشته رایج بوده است که زنان به طبیعت نزدیک‌تر و با آن مانوس‌تر هستند. فولر با مطالعه آثار شاعران رمانتیک آلمانی و انگلیسی چون گوته و کالریج، نظرات آنان را جذب کرد و در مورد بازنگری عقاید فمینیستی مورد استفاده قرار داد. به گفته او: «مسئله زن این نیست که به عنوان یک زن به ایفای نقش اجتماعی یا حاکمیت بر دیگران برسد، بلکه این است که به عنوان یک طبیعت بی‌الد و رشد کند، به عنوان یک فکر تمییز دهد، و به عنوان یک روح به صورتی آزادانه زندگی کند» (فولر، ۱۹۷۱: ۳).

تأکید فکر رمانتیک بر ارزش رازآلودگی و احساس و همدردی، فولر را به تفکیک ویژگی‌های زنان و برتر نهادن آن و تشخیص آن به عنوان راه‌حل مشکل جامعه، تشویق کرد. به عقیده او زنان باید از وابستگی به مردان رها شوند، با یکدیگر خلوت کنند، به بررسی و اکتشاف روح زندگی بپردازند تا به راز و رمز منحصر به فرد خود پی ببرند. این رمز عبارت است از نوعی «طبع الکتریکی» که زنان صاحب آن و مردان فاقد آن هستند. منظور او از خاصیت الکتریکی طبیعت زنانه همان چیزی است که گاه از آن به حس ششم یا حس کردن از ورای زمان و مکان و ابزارهای عادی تعبیر می‌شود. این طبع الکتریکی و مغناطیسی، از نظر فولر، در شرایط نامطلوب، معمولاً انرژی آن هدر می‌شود و بلکه به صورت یک نیروی ویرانگر در می‌آید، در حالی که باید با تعبیر این شرایط به آن میدان داد تا آثار خود را آشکار کند. مهم‌ترین اثر این طبع این است که زنان در مقام شهود، یعنی درک کلی و غیرتحلیلی، درک رازوار و غیرمنطبق با عقل^۲ دو به علاوه دو می‌شود چهار^۳، بسیار سریع و کم خطا هستند، چنین قدرت درکی چون با ذهنیت منطقی و^۴ دو به علاوه دو می‌شود چهار^۳ که مخصوص عقل تحلیلی مردان است، تطبیق نمی‌کند، غالباً مورد انکار قرار دارد. بر عکس مشاهده جزع‌گر و لایه‌لایه شده و عینی و اثباتی مردان، زنان از توانایی مشاهده امور در قالب نوعی نگرش هولیستی

یعنی کل‌گرا برخوردارند که به ویژه از حیث توانایی ارزیابی یک واقعه یا یک عمل در کلیت و نهایت آن و داشتن برآوردی چند جانبه، در سطح بالایی قرار می‌گیرند. چنین ادراکاتی غالباً با نوعی هیجان و حس درآمیخته است و قابل اثبات علمی نیست، ولی جامعه به شدت به چنین قدرتی نیاز دارد چرا که قدرت درک تحلیلی - عقلانی جز سود و زیان‌های محدود را نمی‌سنجد و برای جبران این نقص و افزایش قدرت درک سود و زیان‌های کلان «زنانه کردن فرهنگ» امری ضروری و مفید است (فولر، ۱۹۷۱: ۱۲۰-۱۰۰).

از چنین نظر گاهی بود که درخواست نسبتاً متواضعانه برابری خواه کسانی چون ولستون کرافت، تایلور و میل بخشی از فضای خود را به عقاید کسانی چون فولر و استتون و گیلمن داد که برتری زنان و فایده‌مندی بیشتر اجتماعی آنان را مطرح کردند. در اینجا بود که فمینیسم انتهای قرن نوزدهم به موازات فعالیت‌های لیبرالی در کسب حق رأی برای زنان، در قالب گرایش کم و بیش رمانتیک آهسته به سوی نوعی رادیکالیسم هم حرکت کرد. از این نقطه نظر بود که ساخت جنسیتی نظام اجتماعی و سیاسی موجود تحت عنوان پدرسالاری مورد انتقاد قرار گرفت، و حتی چیزی شبیه نوعی نظام مدرسالارانه به عنوان راه‌حل اساسی بسیاری از مشکلات جامعه عرضه شد. به این ترتیب، به نظر می‌رسید که گسستی در سنت لیبرالی جنبش زنان آغاز شده و آن را به سوی نوعی رادیکالیسم سوق می‌دهد. این گسست بیش از هر چیز در دورشدن از ایده عقلانیت، مساوات و حقوق آشکار شد، و به جای آن احساس، تفاوت و مصلحت‌نشست. و در چارچوب نگرش رمانتیک، چاره اساسی مشکلات دنیای به جا مانده از لیبرالیسم روشنگری، جایگزین کردن ایده‌های اخیر بود که «تأیید فرهنگ» جامعه نامیده شد، که از آن نوعی مدرسالاری یا دست کم تقویت نفوذ مادری در جامعه را در نظر داشتند.

معرفی زنان به عنوان موجوداتی برتر، به معنای اخلاقی‌تر، و عقیف‌تر، هم می‌توانست توجیهی برای داشتن حقوق و ویژگی‌های پائین زنان باشد و هم به شکلی متناقض‌نما، به توجیه لزوم حضور زنان در عرصه عمومی جهت پالایش آن تبدیل شود. نظریه‌پردازان اصلی این انگاره، که اگر زنان از سیاست کنار گذاشته شده‌اند به دلیل برتری آن‌ها بوده است و نه فرودستی آنان، مردانی بودند که از این طریق می‌خواستند لزوم عدم ورود زنان به عرصه آلوده فعالیت مردانه، یا همان ساحت عمومی، را موجه جلوه دهند؛ اما این در عمل تاکتیکی خطرناک بود که می‌توانست به ضد خود تبدیل شود و شد. الیزابت استتون در سال ۱۸۴۸ اعلام کرد که مرد «از نظر همه فضیلت‌های اخلاقی فرودست‌تر از زن است، نه به دلیل سرشتش بلکه آموزش غلط باعث آن شده است. مردان در جهت خودخواهی‌های خود، سرشت اخلاقی زنان را پرورش

داده‌اند، اما هیچ توجهی به نواقص خود نداشته‌اند. در نتیجه اکنون زنان از فضایل برتر ... برخوردارند» (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۶۷). یکی از هم‌عصران استنتون هم نوشت، «این زنانگی زن، زنانگی غریزی او، والاترین اخلاقیات او است که جامعه در حال حاضر به آن نیاز دارد تا با افراط‌گری‌های مردانه که همه جا در قوانین ناعادلانه و نابرابر دیده می‌شود مقابله کند» (همان: ۶۷).

بر این نکته باید تأکید کرد که محوریت یافتن عنصر احساس و شور و هیجان نسبت به عقل لزوماً به معنی برتری زنان یا دفاع از این عقیده نبود. روسو از نخستین کسانی بود که، به شکلی رمانتیک، برتری احساس بر عقل را مطرح کرد ولی از فرودستی زنان در عرصه اجتماعی هم قاطعانه دفاع کرد و مهم‌ترین نقش زن را این دانست که سعی کند مطلوب مردان واقع شود (روسو، ۱۳۸۰: ۳۳۸). یعنی درست همان چیزی که اعتراض به آن نقطه اشتراک فکری بسیاری از فمینیست‌ها بوده است. تأکید بر عنصر احساسات می‌توانست ارزش ویژه زنان را نشان دهد، اما استفاده‌ای که برخی نظریه‌سازان فمینیست نیمه دوم قرن نوزدهم از آن کردند این بود که آوردن زن به عرصه اجتماع می‌تواند به غلبه احساس بر عقل در عرصه اجتماعی کمک کند.

قابل توجه است که متفاوت انگاران فمینیست از، مقدمه‌ای سنتی که تفاوت مرد و زن و عقلی بودن یکی و احساسی بودن دیگری را مهم می‌انگاشت، استفاده کردند تا دقیقاً برعکس نتیجه سنتی فروتری زن و ضرورت ماندن او در خانه، یعنی برتری و ضرورت مشارکت جدی او را در عرصه عمومی اثبات کنند. و این به یمن گفتار رمانتیکی میسر بود که غلبه دود و آهن و کارخانه و شهر و سلطه سرمایه و ظلم کارفرما را نتیجه عقل روشنگری می‌دانست، و ورود احساس را به معنای غلبه مجدد لطافت طبیعی صلح و دوستی می‌دید. بسیاری بر این تأکید کردند که زنان همواره مخالف شراب‌خواری، موادمخدر، بردگی، جنگ و دیگر آزاری حتی در حد ذبح حیوانات برای تهیه غذا بوده‌اند. خانه به عنوان قلمرو فرمانروایی و مدیریت زنان بر ارزش‌هایی بنا شده است متفاوت و گاه متضاد با ارزش‌هایی که مردان با آن بیرون خانه را اداره می‌کنند. ارزش‌های خانه بر صلح، و محبت و حتی فداکاری مبتنی است و ارزش‌های کوچه بر جنگ و سلطه و بهره‌کشی. پس برای حل مشکل دنیا چاره‌ای نیست جز این که نوعی «مادری عمومی» درست شود.

بنابراین، از نگاه چنین فمینیست‌هایی، غلبه حضور آنان در فضای اجتماعی «کل جهان را همچون خانه می‌سازد؛ زنان وارد حکومت می‌شوند و آن را تطهیر می‌کنند؛ وارد سیاست می‌شوند و آن را می‌پالایند» (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۰۴). این تطهیر و پالایش از طریق جایگزینی آنچه فضائل زنانه نامیده می‌شود به جای

آنچه رذائل مردانه خوانده می‌شود، می‌توانست صورت گیرد. در اینجا دیگر بخشی از حامیان جنبش زنان از اطلاق تعبیر "جنس لطیف" به زنان ناراحت نمی‌شدند، گرچه البته منظورشان از لطافت، تأکید بر اوصاف انسان‌دوستانه زنان بود که بیشتر در زن به عنوان مادر تجلی داشت. شخصیتی مانند شارلوت گیلمن، شاخص‌ترین نظریه‌پرداز فمینیسم قرن نوزدهم، که در اساس اندیشه‌ای برابری‌طلبانه را دنبال می‌کرد، در کتاب خود، **جهان ساخته مردان**، از جنگ و سایر مشکلات اجتماعی، به عنوان میراث مردان نام برد که رنج آن را زنان تحمل کرده ولی دیگر از آن خسته و فرسوده شده‌اند و به دنبال راه‌حل‌هایی از آن هستند. از نگاه او چاره کار در این است که مردان از ارزش‌های مادری برای اداره اجتماع استفاده کنند. «مشکلات سیاسی فقط هنگامی حل می‌شود که ارزش‌های زنانه به جامعه تسری یابد و به آن شکل دهد» (گیلمن، ۱۹۷۱: ۱۷۳).

نوستانژی دوران مدارسالاری

وجه رمانتیک راه حل گیلمن منحصر در اعتبار دادن به ارزش‌های احساسات زنانه موجود در آن زمان نبود، بلکه در بزرگداشت گذشته‌های تاریخی هم متجلی می‌شد؛ چیزی شبیه به آنچه جان لاک و مهم‌تر از او ژان ژاک روسو "وضع طبیعی" نامیده بودند، و رمانتیسم معروف روسو بازگشت به آن را آرزو می‌کرد. در این گفتمان، از جامعه‌ای مدارسالار در گذشته سخن گفته می‌شد که دورانی طلایی بوده است. کدی استنتون که برخی، آثار او را در زمره اولین آثار نظری بر می‌شمارند که از منظر نوعی تحلیل تاریخی - فرهنگی راه عبور به فمینیسم رادیکال را هموار کرد، در مقاله، **مدارسالاری**، دوران درخشانی از مدارسالاری را در گذشته‌های تاریخی مورد تأیید قرار می‌دهد، که از فضای رمانتیک غالب در عصر او به دور نیست. بنا به اظهار او مادران در دوره‌ای حاکم مطلق سرنوشت خود و سازنده آگاه و مدیر مسلط امور خانواده، فرزندان، کار، دین و حکومت بوده‌اند. جلوه‌های مختلف تمدن اولیه از کشاورزی، پزشکی، اهلی کردن حیوانات و ... متأثر از خصلت مادرانه تغذیه و مراقبت فرزندان بوده است. همچنین امور اجتماعی از قبیل علاقه به صلح و حس هم‌نوع دوستی که عامل اصلی نظم اجتماعی بوده، از خوی زنانه منشاء می‌گرفته است.

استنتون معتقد بود به طور کلی «الزامات مادری مبنای اصلی تلاش‌های تمدنی اولیه بود» (استنتون، ۲۰۰۱: ۱۴۴). از نظر او تأکید بر این مسئله برای این است که همه بدانند که مادران ما، در دوران طولانی در گذشته، نقش قدرت مسلط را بازی می‌کرده‌اند، و از این قدرت خود در جهت حفظ منافع انسانیت استفاده

می‌کرده‌اند، و بر این مبناء، اگر این قدرت بار دیگر به آنان باز گردد و آنان نقش مسلط را بازی کنند، ما دوباره شاهد تمدنی خواهیم بود که در آن «دست کم جهل، فقر و جرم دیگر وجود نخواهد داشت» (همان: ۱۴۷). این که دورهٔ مدرسالاری در گذشته تاریخی چون «دوره‌ای طلایی از صلح و فراوانی» ترسیم می‌شود، تأثیرپذیری یا حداقل توازی فکر استتوتون را در مقایسه با فلسفه رمانتیسم نشان می‌دهد که رکن مهم آن هم آرزوی بازگشت گذشته طلایی است که در آن عقل جای را بر احساس تنگ نکرده بود و انسان‌ها در صلح و صفا همزیستی داشتند.

ماتیلدا گیج نویسنده کتاب، زن، کلیسا و دولت، هم وجود یک دوره مدرسالاری را در دوران گذشته مسلم فرض می‌کند که در آن نقش مادری مسلط بوده و به همین دلیل جهان در دوره‌ای از صلح و نیکوکاری به سر می‌برده است. به اعتقاد او در عصر مدرسالاری، هر حیاتی مقدس شمرده می‌شده، به گونه‌ای که حتی ذبح حیوانات هم امری ناشناخته بوده است. اما پس از گذشت این دوران و برقراری سلطه مردانه، مجموعه‌ای از زشتی‌ها از قبیل فاحشه‌گری، بردگی، جدال خانوادگی، جنگ و ... جهان را پر کرد. نویسنده، از این موارد فراتر می‌رود و بر وجود عنصر زنانه یا مادری در الوهیت یا الوهیت در مادری تأکید می‌کند، و بازگشت آن را شرط بازگشت دوران خوب گذشته می‌داند. از نگاه او، تشخیص عنصر الهی در مادری، از سوی انسان‌ها در جوامع گذشته، عامل اصلی منع شرارت مخصوصاً در حق زنان بوده است.

اگر زنانگی عالم الوهیت دوباره مورد اعتراف و باور قرار گیرد، قدوسیت و همه‌گیر بودن الوهیت دوباره آشکار می‌شود. «وقتی همه چیز مادرانه شد، همه چیز الهی می‌شود و شرور از جهان می‌رود» (گیج، ۱۹۸۰: ۳۲-۲۱). گیج با ترکیب فرضیاتی دور از ذهن، به این نتیجه می‌رسد که تعبیر «جهان گمشده» که در ادبیات رازوار وجود دارد، خاطره‌ای واقعی از الوهیت گمشده مادری و زنانگی است. اگر این پدیده به عالم وجود بازگردد و جایگاه خود را در فرهنگ دوباره اشغال کند، قدرت از دست رفته به قدرت باز یافته تبدیل می‌شود، و خرد سنتی که اساساً خردی زنانه و نوعی عقل عملی است که نیازی به فرآیند پیچیده و طولانی طی مراحل استدلال عقلانی نظری ندارد و به همین دلیل سریع‌تر و کارآمدتر است، باز یافته می‌شود؛ و به این سان، زنان و جهان عظمتی از دست رفته را دوباره کشف می‌کنند (همان: ۲۳۴).

براساس یکی از این گذشته‌گرایی‌های رمانتیک، نظریه عمومی در مورد تاریخچه بشر (به دروغ) بر این دلالت دارد که افراد بشر از حالت «سبعیت»، دوره‌ای که مثل حیوان‌های وحشی زندگی می‌کردیم و مردان گیس زن‌ها را کشیده و به داخل غارها می‌بردند به «تمدن» امروزی که در آن مردها در ماشین را برای

خانم‌ها باز می‌کنند، سوق پیدا کرده‌ایم، اما واقعیت عکس این است. از این دیدگاه، شواهد موجود نشان می‌دهد که برای سه و نیم میلیون سال انسان‌ها در جوامع تعاونی کوچک زندگی می‌کردند، جوامعی که در آن مرد و زن با هم برابر، اما زن‌ها از مقام و موقعیت برتری برخوردار بودند و احترام بیشتری داشتند. بقایای باستان‌شناسی از ده‌هزار سال پیش، که گویای پرستش الهه‌های زن است، نمایانگر این واقعیت است که در جوامع آن روزگار زن‌ها از نظر اجتماعی و رفاهی در موقعیتی مساوی زندگی می‌کردند. تاریخ شروع جنگ ممکن است به ده‌هزار سال برگردد، ولی از چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح به بعد بود که مردان شروع به پدرسالاری و برتری فروشی با توسل به زور کردند (مارلین، ۱۳۷۳: ۱۳). گفته شده است که نتیجه پژوهش بنیانگذاران رشته مردم‌شناسی نشان می‌دهد که پیش از برقراری نظام کنونی جامعه ما، جامعه‌ای به گونه‌ای کاملاً متفاوت وجود داشته که در پارمای از حوزه‌های روابط بشری، اگرچه نه در همه آن‌ها، برتر از جامعه ما بوده است، زیرا جامعه بدوی بدون طبقه بر دموکراسی اصیل و برابری کامل از جمله برابری زن و مرد استوار بوده است (همان: ۲۸).

اگر قدرت "تخیل" را از ارکان رمانتیسم بدانیم، الهام فمینیسم مورد بحث در اینجا از رمانتیسم از این حیث قابل توجه است. از منظر مطالعه علمی و تحقیق تاریخی، وجود چنین دوره‌ای را در گذشته به دشواری می‌توان اثبات کرد و اثبات امکان بازیابی آن در آینده، از منظر نوعی پیش‌بینی علمی از آن هم دشوارتر است. آنچه به تحکیم این فرضیات کمک می‌کند، قدرت تخیل رمانتیک و فرض مشکوک بهینه بودن گذشته و جایگزینی بعضی آرزوها به جای واقعیت‌های نه چندان خوشایند موجود است. همچنین اگر عبور از دوران مدرنیته اولیه (که در ادبیات به آن کلاسیسیسم گفته می‌شود) به سوی گذشته از عناصر مهم رمانتیسم باشد، نگرش‌های اخیر نیز در عبور از مدرنیته اولیه (که در فلسفه به عصر خرد معروف است) به گذشته‌های دورتر، با آن در هماهنگی به سر می‌برند. گفته می‌شود که بحران عقلانیت ناکام، عصر خرد را به سوی بحران احساس‌گرایی سوق داد. «این بحران در عین حال که مویه‌ای دردناک بر بهشت از دست رفته سنت کهن محسوب می‌شود و از یک لحاظ نگاهش معطوف به گذشته طلایی است، شور و شوق رهایی از وضع موجود و دست یافتن به افق‌های تابناک آینده آرمانی را نیز از دست نمی‌دهد» (جعفری، ۱۳۷۸: ۱۵۸). به نظر می‌رسد نگرش رمانتیک گذشته‌ستایی، اگر تاکتیکی برای آرمان‌گرایی فمینیسم باشد، شاید مشکل زیادی بیار نیارد، اما اگر زیاده از حد جدی گرفته شود، چه بسا نقض غرض کند.

اندرو گمبل در کتاب، سیاست و سرنوشت، بر این باور است که یکی از پیامدهای ضعف عمومی موضع محافظه کارانه در دوران مدرن، روی آوردن به اندیشه عصر طلایی معصومیت و فضیلت از دست رفته است؛ عصری طلایی که مربوط به گذشته‌ای است که در آن هویت جایگاه امنی داشت و شهروندان در زندگی عمومی مشارکت می‌جستند، کسی در خانه‌اش را قفل نمی‌کرد، مردان شغل‌های امن درازمدت داشتند، و مردم در دل جماعات سنتی جایگیر می‌شدند و استقرار می‌یافتند. شبکه فهم و درک مشترک چنان بود که هر کسی جایگاهش را می‌شناخت و می‌دانست چه انتظاری از او می‌رود. یعنی کم و بیش چیزی شبیه همان جوامع مدارس‌الر مبتنی بر مهر و مسؤلیت و فداکاری. اما از نگاه او: «برداشت‌های عصر طلایی سخت رایج، عمیقاً محافظه کارانه، و اکثراً تخیلی هستند. این‌ها اوتوپیا‌های ارتجاعی هستند که با اغراق کردن در روندهای جاری و با ارائه تصویری انحرافی از گذشته، مانع از اندیشیدن روشن‌بینانه درباره تغییر می‌شوند» (گمبل، ۱۳۸۱: ۷۷). شاید چنین قضاوتی در باره فمینیست‌های تغییرطلبی که حتی می‌توان آنان را لیبرال‌های رادیکال نامید، دور از واقعیت باشد، اما وجه رمانتیک گذشته‌باوری آنان قابل توجه است. نویسنده مذکور تأکید می‌کند که اصلاً عصر طلایی به آن معنای قاطع و قطعی نه وجود داشته و نه می‌توانسته است وجود داشته باشد.

زنان و هنر رمانتیک

سخن فوق در نقد ارزش این دیدگاه مانع از سعی در درک بعضی علل کم و بیش قابل درک آن نیست. از این منظر، یکی از چیزهایی که در ربط فمینیسم در اواخر قرن نوزدهم با جنبش رمانتیسم قابل توجه است این است که اصولاً ادبیات کلاسیک و نگرش کلاسیسیسم هنری، لایه‌های بالای اجتماع را مورد توجه و مورد خطاب قرار می‌دهد. از نظر کلاسیک‌ها، هنر و ادبیات همچون هر چیز ارزشمند دیگری در چارچوب فضاهای اعیانی مخاطب و مشتری واقعی خود را می‌یابد. بنابراین روستائیان، بینوایان شهری و کلیه لایه‌های ضعیف اجتماعی که نه قدرت درک عقلی و ذوقی قابل توجهی دارند و نه امکانات مالی و فراغت کافی برای این امور دارند، شایسته توجه نیستند و به همین شکل مسائل و مشکلات و علائق و ذوقیات آن‌ها هم شایسته توجه نیست.

عصر روشنگری و لیبرالیسم بورژوازی با استناد به ظهور طبقه جدیدی که میان اشراف و ضعفا قرار می‌گرفت، خواهان بر هم خوردن نظم فرهنگی و اجتماعی شد که اشراف را از حقوق و امتیازات ویژه

برخوردار می‌کرد. در عین حال بورژوازی پس از پیروزی بر اشراف و استیفای حقوق خود، تا حدود زیادی سعی کرد به طبقه اشراف متصل شود، و از دیدگاه بسیاری از متفکران و منتقدان، اساساً بورژوازی اشرافیت جدیدی شد (مان، ۱۳۸۳). به این ترتیب، در فردای عصر مساوات خواهی روشنگری، که طلب مساوات عمدتاً میان بورژوازی و اشراف بود نه میان همه لایه‌های اجتماعی، لایه‌های محذوف جامعه احساس می‌کردند که از تحولات بزرگ قرن هیجدهم بهره‌اندکی داشته‌اند. به نظر می‌رسد که رمانتیسم واکنشی به این فضا بود؛ مطرح شد تا کسانی را که غیر قابل توجه تلقی می‌شدند، یعنی کارگران، کشاورزان، زنان و کلیه جریان‌های اجتماعی که نماینده‌ای نداشتند و مورد توجه تمدن و فرهنگ جدید نبودند، سوژه هنر کند و زبان گویای درد و رنج آنان باشد. می‌توان پذیرفت که جنبش زنان در اواخر قرن نوزدهم می‌توانست تا حدودی از نظم جدید فرهنگی و اجتماعی سرخورده باشد، و از فلسفه و هنر رمانتیک که سعی می‌کرد لایه‌های حاشیه‌ای شده را جدی بگیرد، تأثیر پذیرفته باشد.

توجه به این نکته لازم است که چرا لیبرالیسم روشنگری که نماد مبارزه برای حذف، امتیاز ویژه اشرافی و برقراری برابری به شمار می‌رفت، خود در پی ایجاد امتیاز ویژه و برتری برآمد. بر این نکته تأکید رفته است که روشنگری در بعضی عرصه‌ها همچون سیاست پیشرو و حتی رادیکال بود، اما در عرصه‌های دیگری از جمله ادبیات و هنر محافظه کار بود (فردریش، ۱۹۶۷: ۱۵۹). می‌توان چنین انگاشت که موضوع لایه‌های محذوف از جمله زنان هم جزو همین عرصه‌هایی بود که تغییر در آن به محافظه‌کاری لیبرالیسم باز می‌گشت. ولتر به عنوان یکی از مبرزترین چهره‌های روشنگری، که در عرصه تحول سیاسی عنصر رادیکال محسوب می‌شود، در کتاب خود «عصر لوئی چهاردهم» چنان ستایشی از هنر اعیانی کلاسیسم صورت می‌دهد که حتی مخالفان محافظه‌کار او نیز آن را ستایش می‌کردند (فرست، ۱۹۷۲: ۲۱). دیدرو نیز در همین فضا قرار می‌گیرد. نمایشنامه‌های او میان سلاطین معتدل و معقول قرن هیجدهمی و نیروی شیطانی ابتکار انسان نو درگیر است. اساساً این را خصوصیت فکر و متفکران قرن هیجدهم دانسته‌اند که از یک سو در بند نوآوری و فرار از زندان گذشته است و از سوی دیگر در این کار از شتاب و جدیت و قاطعیت پرهیز می‌کند. وضعیتی که بازندگان آن لایه‌های پایین از جمله زنان بودند.

اگر عصر روشنگری عصر خرد خوانده شد، به تناسب آن دهه‌های پس از آن نیز عصر احساس خواننده شده است. در دوران اوج‌گیری رمانتیسم، ظهور و گسترش عنصر احساسات را به خوبی می‌توان مشاهده کرد. رواج اصطلاحات احساس‌گرایی، حساسیت یا نازک طبعی، احساساتی‌گری و نظایر آن و متعاقباً رواج

ژانرهای ادبی که سرشار از این تحولات بود، با این ادعا که احساس از عقل برتر است و حاصل عقلانیت جز الحاق لایه‌هایی از طبقه متوسط جدید به طبقه اشراف و ناعادلانه‌تر شدن فضای اجتماعی و اخلاقی نبوده است، به خوبی می‌توانست زمینه‌ساز این باشد که فمینیسم متکی به عصر خود، به سمت فمینیسم متکی به عصر احساس حرکت کند و تلاش برای "برابر" نشان دادن زن با مرد، به تلاش برای تأکید بر تفاوت‌های زن و "برتر" نشان دادن آن تبدیل شود.

در همین دوره است که زنان کتابخوان، بازار رمان خصوصاً رمان احساسات‌گرا را رونق می‌دهند و بر سلیقه و سبک نویسندگان تأثیر می‌گذارند و موج غلبه احساس بر عقل را شدت می‌دهند. در پی این تغییر مصرف فرهنگی به واسطه زنان اهل مطالعه، به تدریج زنان در مقام نویسنده هم بر این جریان اثر گذاشتند. قهرمانان درستکار این داستان‌ها که اغلب زن هستند، در مقابل وسوسه‌ها و تهدیدها مقاومت می‌کنند و حریم اخلاق و فضیلت تحت ستم را حفظ و حراست می‌کنند. غلیان احساسات برای افرادی که پیش‌تر به حساب نمی‌آمده‌اند و اینک چنین تبلیغ می‌شد که شایسته است مورد توجه و خصوصاً دلسوزی و اعاده حقوق قرار گیرند به مرز حیوانات هم کشیده می‌شود. تمایزی چون "حیوانکی" که بعدها با تغییراتی در مورد بچه‌ها و افراد بینوا و دچار مشکل و شایسته ترحم به کار برده شد، اشاره‌ای کوچک به این جنبه از رمانتیسیم است.

دنیای نوظهور سرمایه‌داری ناگزیر به سمتی حرکت کرد که با تکیه به عقلانیت محاسبه‌گر سود و سودا را معیار اصلی نظم اجتماعی قرار دهد. پیش‌تر در دنیای عصر فنودالیت، خوی شوالیه‌گری و فضیلت‌های اشرافی، معیار اخلاق بود و اکثریت فرودست جامعه به دلیل درگیری با نیازهای اولیه زندگی و تحت سیطره فشارهای متعدد بودن، چه بسا نسبتی با چنین اخلاقی نداشتند. اما در عصر بورژوازی، طبقه متوسطی تحقق یافت که نه اخلاق شوالیه‌گری و فضائل اشرافی داشت و نه همچون رعایای گذشته می‌توانست فارغ از بحث اخلاق باشد. به نظر می‌رسد این تناقض در ظهور گرایش‌های رمانتیک تأثیر داشت. نگاه ابزاری به عموم انسان‌ها خصوصاً کارگران و زنان، به تردید در حاکمیت عقل راه برد. رمانتیک‌ها تا حدودی با الهام از کانت، به این عقیده گرایش یافتند که با موجودات انسانی همواره باید به عنوان غایت رفتار شود و نه صرفاً به عنوان ابزار. همین ایده بر جنبش زنان تأثیر مهمی داشت، چرا که از جمله مهم‌ترین اعتراضات فمینیستی استفاده ابزاری از زنان بود که در قرن نوزدهم از حیطة خانه خارج شده بود و زن به مثابه کارگر کارخانه دغدغه جدیدی آفریده بود. بر همین اساس برخی صاحب‌نظران، فمینیسم را، در کنار جنبش‌هایی مانند

محیط زیست، اساساً پدیده‌ای رمانتیک می‌دانند که در مرحله اول مخالف نگاه ابزاری بیشینه کردن سود به هر قیمت بوده است (سهیر و لویی ۱۳۸۳: ۱۶۷).

رقابت طبیعی دو جنس

یکی از اصلی‌ترین مبانی تفکر فمینیستی، مخالفت با طبیعی بودن موقعیت حاشیه‌ای، وابسته و فرودست زنان بوده است. اولین حامیان حقوق زنان در فضای روشنگری قرن هیجدهم تلاش کردند نشان دهند که موقعیت زنان محصول وضعیتی است که از حیث فرهنگی و تربیتی و نیز از حیث اجتماعی و اقتصادی به آن‌ها تحمیل شده است. فمینیسم لیبرال اولیه با الهام از این ایده روشنگری که "طبیعت" و "طبیعی" را مساوی "خوب" و "درست" می‌دانست، آنچه را در مورد زنان نمی‌پسندید، غیر طبیعی می‌خواند، و آنچه را که طبیعت زنان خوانده می‌شد به تربیت آن‌ها نسبت می‌داد. با ظهور تدریجی فمینیسم متفاوت‌انگار که اوصاف خاصی را برای زنان می‌پذیرفت و تفاوت طبیعی آن‌ها را تأیید می‌کرد، باز هم طبیعت و طبیعی در موقعیت ارزش مثبت خود باقی ماند. زیرا اگرچه برخلاف فمینیسم متشابه‌انگار، بعضی اوصاف مشهور به اوصاف زنانه را به رسمیت می‌شناخت، اما این اوصاف را مفید و مثبت و بلکه برتر می‌شمرد.

با پیدایش نگرشی که به داروینیسیم اجتماعی مشهور شد، به نظر می‌رسید که طبیعت و طبیعی از موضع مقدس خود بیرون آمده باشد. مطابق آموزه‌های داروین، تاریخ موجودات زنده سیری تکاملی است که براساس نزاع قدرت و بقا اصلاح است. این آموزه که به سرعت و به گستردگی به یک اصل عام پذیرفته تبدیل شد، نشان می‌داد که طبیعت آن‌گونه که غالباً القاء شده است با معیارهای مطبوع انسان‌ها همچون عدالت و لطف و اخلاق عمل نمی‌کند، بلکه به بی‌رحمانه و سختگیرانه‌ترین وجه، با معیار قدرت و مقاومت و سلطه، شایستگی برای اشغال موقعیت در زنجیره حیات را تعیین می‌کند. داروینیسیم اجتماعی براساس این آموزه کوشید اثبات کند کسانی که به نوعی در پی مساوات طبقات و اجناس هستند و دفاع از حقوق ضعفا را هدف خود قرار داده‌اند، به فعالیتی بر ضد طبیعت دست زده‌اند؛ و از آنجا که طبیعت گاه نام دیگری برای خداوند و خالق تلقی می‌شد، ناگزیر هم قوی بود و هم خیر، و مقاومت در برابر آن و مخالفت با قوانین آن نه ممکن بود و نه درست؛ لازم بود که همه در مقابل اراده قدرت‌گرا و برابری‌گریز و غلبه‌ستای طبیعت تسلیم شوند. در این میان رمانتیسیم که بیش از هر تفکری بر خوبی و والائی طبیعت اصرار می‌کرد به نظر می‌رسید که در مقابل داروینیسیم اجتماعی خلع سلاح شده است. چون رمانتیسیم در زمان واحد هم از طبیعت دفاع

می‌کرد و هم از بینوایان، اعم از روستائیان، کارگران و زنان. اما اگر اثبات می‌شد که این دو محبوب رماتیسیم یعنی "طبیعت" و "ضعفاً" خود در ستیز با یکدیگرند و طبیعت فقط بقای اقویا و مسلط‌ها را تصویب می‌کند، ظاهراً دیگر جایی برای دفاع از ضعیف با تکیه بر طبیعت وجود نداشت.

با وجود این، فمینیسیت‌هایی که با الهام از رماتیسیم به حمایت طبیعت پشت‌گرم بودند، در برابر این نقد تسلیم نشدند، بلکه مسئله را به گونه‌ای دیگر طرح کردند. شارلوت گیلمن در کتاب *زنان و اقتصاد* گفت که اتفاقاً فرودست و مطیع سازی زنان کاری برخلاف رقابت طبیعی برای بقا اصلاح است. دلیل او بر ادعای فوق این بود که انسان‌ها به شدت تحت تأثیر شرایط اجتماعی و اقتصادی محیطی که در آن زندگی می‌کنند، قرار دارند. اما این شرایط کاملاً غیرطبیعی و ساختگی است. رقابت و تنازع و بقای قوی‌تر و سازگارتر که قانون درست طبیعت است، تنها وقتی می‌تواند به درستی اعمال شود که به گونه‌ای طبیعی صورت گیرد. آیا فرودست شدن زنان به معنای شکست خوردن در ضمن چنین رقابتی بوده است؟ پاسخ گیلمن به این پرسش منفی بود.

از نظر گیلمن وابستگی اقتصادی زنان به مردان یک امر کاملاً ساختگی و تحمیلی بوده که روند مسابقه طبیعی را خدشه‌دار کرده است. او می‌نویسد: «در میان تمامی حیوانات، تنها موردی که ماده برای به دست آوردن غذا به نر وابسته و نیازمند است و تنها موردی که رابطه جنسی به رابطه اقتصادی تبدیل می‌شود، انسان است» (گیلمن، ۱۸۹۸: ۵). اگر بخواهیم سخن این منتقد را به صورت یک تمثیل بیان کنیم باید بگوئیم از نظر او وضعیت رقابت زنان و مردان برای بقای اصلح شبیه این است که در جریان یک مسابقه، بعضی از شرکت‌کنندگان را با پای بسته روانه میدان کنیم و بعد نتیجه بگیریم که چون ضعیف بودند شکست خورده‌اند. از نگاه او، این پا بستن در مورد زنان، با رشد بیش از اندازه بعضی اوصاف درجه دوم صورت می‌گیرد. زیبایی و لطافت زنانه هنگامی که زیاد از حد مورد توجه و تقویت قرار گیرد، شبیه این است که شاخ گوزن یا تاج طاووس زیاد از حد بزرگ شود. همان‌طور که این گوزن یا طاووس قدرت رقابت خود را از دست می‌دهد، چنان زنی هم دیگر نمی‌تواند از همه توانایی خود در عرصه تنازع بقا استفاده کند. بنابراین تربیت مردسالار جامعه بشری که خصائل درجه دوم زنانه را به خصائل درجه اول و بلکه به مهم‌ترین خصلت تبدیل می‌کند، و آن‌ها را تشویق و بلکه مجبور می‌کند که به جای رقابت بر سر قدرت اقتصادی و دارایی که اصلی‌ترین توانایی است، به بزرگتر کردن شاخ و تاج خود بپردازند و به زیبایی و

جذابیت برای مردان بیشترین اهمیت را بدهند، و در نتیجه ضعیف و ناتوان از رقابت شوند، بزرگترین مانع بر سر راه رقابت آزاد طبیعی برای بقا اصلح در مورد فرد و نوع انسانی می‌شود.

اشکار است که در اینجا به گونه‌های متناقض‌نما، تئوری تکاملی تنازع، مبنای دفاع از زنان قرار گرفته است. اما سخن فوق به این معنا نیست که گیلمن طبیعت را عرصه تنازع می‌داند و معتقد است چنانچه زنان با آزادی و فارغ از فشارهای اجتماعی به رقابت با مردان بپردازند، در این تنازع پیروز خواهند شد. بلکه او به پیروی از متفاوت‌انگاران، معتقد است که صفات زنانه از نوعی دیگر است و اگر مردان همواره به جنگ و تخریب و غلبه می‌اندیشند، زنان برعکس به محبت، همبستگی اجتماعی و سازندگی فکر می‌کنند. او در کتاب *دنیای ساخته مردان* به پیروی از استتتون موضوع مردسالاری را به عنوان علت‌العلل مشکلات جامعه، از جمله مسئله زنان مطرح می‌کند. طرح مسئله او به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد همان نقد اساسی را که رمانتیسیم بر عقل‌روشنگری و نتیجه آن، یعنی نظام سرمایه‌داری، دارد، به نظام مردسالار نسبت می‌دهد؛ به عبارتی مردسالاری را رکن عقل‌سالاری و سرمایه‌سالاری می‌بیند. اگر عقل در فرهنگ لیبرالیسم اولیه، در محاسبه سود و زیان تنگ‌نظرانه عمل می‌کند و اگر که سرمایه‌داری در رقابت مالی، تنها در بند افزایش سود است، به این سبب است که این‌ها در فضایی "مردمحور" تعریف شده‌اند که دقیقاً تنازع را میدان تکامل می‌بیند. در حالی که در یک نظام "مادری"، که بر حساسیت زنانه بنا شده است، رقابت در زمینه‌ای از تولید، حفاظت و بهره‌وری تعریف می‌شود (گیلمن، ۱۹۷۱: ۱۰۰-۹۰).

مدعای اصلی کتاب مذکور، این است که "عقل مردانه" که عمدتاً در راهنمایی به خوی جنگاوری و میل به قهر و غلبه تجلی یافته است، تمامی ارکان زندگی از زبان، هنر، ورزش، تعلیم و تربیت، حکومت، دین و ... را فرا گرفته است. به نظر می‌رسد که این تعمیم تک‌علتی در باب ریشه‌یابی مسائل، با مورد مشابه آن در رمانتیسیم که "عقل محاسبه‌گر" را مبنای تمامی مشکلات جامعه سرمایه‌داری معرفی می‌کند مشابه است. اما هنگامی که نوبت به ارائه نمونه می‌رسد تشابه رمانتیسیم و فمینیسم به هم می‌خورد. گیلمن منحصر شدن کل ادبیات در دو موضوع یکی "عشق" و دیگری "حادثه‌جویی" را به عنوان مثال بارزی از مدعای فوق که همه چیز حتی ادبیات متأثر از مرد محوری است ارائه می‌کند. در حالی که این موارد درست همان چیزهایی است که رمانتیسیم به عنوان عامل سرعت‌بخش آن عمل کرد. در اینجا است که به تفاوت عمده‌ای میان "احساس" آنچنان که مورد تأکید رمانتیک‌ها است، و "احساس" که مورد دفاع فمینیست‌ها است می‌رسیم. احساس مورد نظر رمانتیسیم احساسی است که هنجارهای عقل کلاسیک را در هم می‌شکند و نوعی

شوریدگی و شورشگری را تشویق می‌کند و از همین منظر به حمایت از لایه‌های حاشیه‌ای می‌رسد. در حالی که احساس مورد نظر فمینیست‌های متفاوت‌انگار، احساسی است که هنجارهای تنازع‌آلود رقابت عقلانی را مورد سوال قرار می‌دهد، و با جایگزین کردن نگرش ابزارانگار با نگرش غایت‌انگار به حمایت از لایه‌های حاشیه‌ای خصوصاً زنان می‌پردازد.

فمینیسم آنارشیست

رمانتیسم و آنارشیسم ربط مستحکمی با هم دارند، چنانکه اگر گفته شود دو روی یک سکه‌اند چندان گزاف نیست. حاکمیت مطلق عقل ابزاری و سود در فضای بورژوازی که عامل اصلی از دست رفتن خلوص طبیعت بود، بدون حمایت دولت امکان نداشت. در قرن نوزده، به نظر می‌رسید شیوه مدرن حکومت، در خدمت منافع اشرافیت جدید یعنی طبقه کارآفرینان است و کماکان، مانند دوره‌های پیش از انقلاب، بخش وسیعی از مردم تحت فشارهایی هستند که از جانب حکومت بر آن‌ها اعمال می‌شود. شکست سلسله انقلاب‌های ۱۹۴۸ در کشورهای صنعتی اروپایی از نظر بعضی تأییدی بود بر این که مطلق حکومت اعم از انقلابی یا ارتجاعی، پادشاهی یا جمهوری در مقابل مردم قرار دارند و اقتدار آنان مهم‌ترین مانع در مقابل رشد آزادی، عدالت و تعالی است (وودکاک، ۱۳۶۸). پس بدون مقابله با قدرت و اقتدار دولت، تحول مثبتی در جهت مقابله با حاکمیت کارخانه و سود و تخریب طبیعت و افسار پایین‌دست و حاشیه‌نشین متصور نیست.

بر این مبنا، ایده آنارشیسم به تدریج شکل گرفت و گفتمان قدرت‌مندی آفرید که این احساس یا این باور را که اقتدار سرمنشأ تمامی مشکلات است، منتشر کردند و بر عموم ایدئولوژی‌های سیاسی و اجتماعی تأثیر گذاشتند. در سطح گسترده‌ای پذیرفته شده است که برای پیشرفت و سعادت راهی جز از میان برداشتن اقتدار، اعم از اقتدار دینی، سیاسی و حتی اقتدار آداب و رسوم اجتماعی وجود ندارد. این نگرش با رمانتیسم هم کاملاً سازگار بود و می‌توانست به مبانی آن متکی باشد. اگر چنان که رمانتیک‌ها می‌گفتند وضعیت طبیعی بهترین وضعیت است، یکی از جلوه‌های این طبیعی بودن گریز از صناعت‌هایی "انسان‌ساخته" همچون حاکمیت بود. شاید اصلاً بتوان آنارشیسم را ثمره و شکل نهایی رمانتیسم دانست، که در حرکت معکوس از شهر به روستا و از روستا به جنگل، حکومت و اقتدار را هم که با آزادی بدوی در تعارض بود به کناری می‌نهاد. به این ترتیب عقیده‌ای فراهم آمد که شکل رادیکال آن این بود که حکومتی خوب است که وجود نداشته باشد، زیرا هر نوع اقتدار حتی هر نوع نظم ساختاری و غیر خودجوش، مانع بالیدن و تحقق

استعدادهای انسان ها است. باکونین می گوید: «دولت‌ها بر هیچ زمینه‌ای جز برده کردن مردم که فلسفه وجودی و هدف غایی آنان را تشکیل می‌دهد، متکی نیستند (باکونین، ۱۹۶۳: ۳).

رمانتیسم متکی به خوبی انسان طبیعی، یعنی انسان دور از شهر و دور از تمدن بود؛ آنارشیسیم هم بر تصور انسان طبیعی مبتنی بود، اما به جای گریز از مدنیت، در پی تخریب اقتدار بود. به عقیده آنارشیست‌ها، آنچه جامعه انسانی را ویران کرده است (برخلاف آنچه رمانتیک‌هایی مانند روسو می‌گفتند) علوم و فنون نیست، بلکه وجود انواع سلطه و عدم آزادی است. در شرایط آزاد، انسان‌ها در یک وحدت ارگانیک طبیعی، یعنی بدون دخالت سازماندهی اجتماعی، مشکلات خود را حل می‌کنند و نیازی به نظام سلسله مراتب و دستورنامه‌های الزامی ندارند. برای رسیدن به چنین شرایطی لازم نیست مردم از شهرها بگریزند، بلکه کافی است شهر را اقتدارزدایی کنند. پرودون این گرایش را به «فقدان ارباب و حاکم» تعریف کرد. پتر کروپوتکین در کتاب خود، کمک متقابل، کوشید نشان دهد که آنارشیسیم را به صورت ابتدایی می‌توان در جوامع بی‌رئیس یا بی‌رهبر در سراسر جهان پیدا کرد؛ و از مدعای فوق این نتیجه را گرفت که زندگی بدون حاکمیت هم ممکن است و هم مطلوب (کروپوتکین، ۱۹۱۴).

این دیدگاه برای فمینیست‌هایی که اقتدار مردانه یا نظام پدرسالارانه را بزرگترین عامل فرودستی زنان می‌دانستند، بدون جاذبه نبود. بی‌تردید بخش عمده‌ای از جریان جنبش زنان در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم به دنبال چانه‌زنی بر سر حق رای زنان بود؛ تبدیل شدن مبارزات حق رای، به مهم‌ترین حرکت فمینیستی نشان از این داشت که از دیدگاه رایج فمینیستی، "دولت" موضوع مبارزه به قصد براندازی نیست، بلکه گاه ابزاری برای پیش‌برد مقاصد است. با وجود این، نخست این که بسیاری از منتقدان پس از به دست آوردن حق رای، متمرکز کردن این مقدار نیرو و انرژی را در جریان کسب حق رای، کاری اشتباه شمردند و بر این تأکید کردند که حق رای مشکل چندانی از زنان حل نکرد. دوم این که، مخالفت دولت با بسیاری از مطالبات زنان و قرار گرفتن زنان در کنار سایر لایه‌های محذوف یا حاشیه‌نشین اجتماعی، آنان را در ضدیت با اقتدار مصمم‌تر می‌کرد. ضدیتی که اوج آن در استفاده از ایده‌های آنارشیسیتی در نفی کامل نهاد اقتدار سیاسی بود که می‌توانست سرمنشأ خرده اقتدارهای دیگر از جمله اقتدار پدر در خانه باشد (هام و گمیل، ۱۳۸۳: ۳۲). از نظر برخی از فمینیست‌ها در آستانه قرن بیستم، عموم مشکلات جامعه از جمله مسئله جایگاه نابرابر و شی‌واره زنان، محصول نظام پدرسالار بود که جز با سست شدن پایه‌های به رسمیت شناخته شده و به ظاهر گریزناپذیر "حاکمیت و اقتدار" برطرف شدنی به نظر نمی‌رسید، ولی البته این در قالب نظریه‌پردازی هنوز با

گفتمان رایج فمینیستی فاصله داشت. به نظر می‌رسد در همین عبور از رمانتیسم به آنارشیسم است که اشکال رادیکال آزادیخواهی زنان مطرح می‌شود.

اما گلدمن، معروف‌ترین فمینیست آنارشیست، از مهم‌ترین شخصیت‌هایی است که با پیوند دادن مردمحوری به دولت‌سالاری، این هر دو را در یک بوته نقد قرار داد. از نظر او، دست‌یابی به اشتغال و آموزش که لیبرال‌ها به شدت برایش مبارزه می‌کردند، زنانی را بار آورده بود که ماشین کار بودند و فاقد گوهری که روح را کمال می‌بخشد. زنان با ورود به فضای عمومی، به 'دولتی ناپاک' می‌پیوستند که هر دو صنف زن و مرد را از رشد خصایص ذاتی که از صمیمیت جنسی و ایجاد آزادی ناشی می‌شود، باز می‌داشت؛ او آزادی آنارشیستی را حالت شناسایی فردی و ابراز وجود می‌دانست که در خارج از ناپاکی و فساد دولت باید به دنبالش بود و ارتباط چندانی با کار ندارد. زن و مرد برای آن که آزاد باشند نیازمند عشق‌اند، ولی به خصوص برای زنان که عشق آنان نسبت به مردان، از سر نیاز است، مایه تباهی است. گلدمن سرسختانه معتقد بود که زنان وقتی به آزادی دست می‌یابند که دیگر تحت تصرفات جنسی شوهرانشان نباشند. لذا زنان همان‌طور که باید از فضای عمومی پرهیز کنند، باید رسم خاص ازدواج را که معلول نیاز اقتصادی است و با آن، امنیت مالی را به بهای استقلال خود می‌خرند، رد کنند. باید بیاموزند به جای ازدواج همان چیزی را به رسمیت شناخته و تبعیت کنند که گلدمن آن را فطرت زنان می‌نامید (گلدمن، ۱۹۷۲: ۱۱۸).

گلدمن در برابر چنین وضعیتی از نظریه رشد ارگانیک یعنی همان رشد طبیعی بدون برنامه‌ریزی، دفاع می‌کرد که معنا و مفهوم آن این است که انسان به شرط آزادی از محدودیت‌ها و فشارها، استعدادهای خود را آشکار می‌کند. این آزادی در متن سنت رمانتیستی - آنارشیستی شرط رشد است، وسیله است بیش از این که هدف باشد. بر همین اساس، گلدمن، ضمن این که از حق رأی زنان دفاع می‌کرد، از این دیدگاه دفاع می‌کرد که اصلاحات قانونی به نفع زنان، نمی‌تواند آن نوع آزادی را برای زنان فراهم کند که باید از درون وجود آنان بیرون آید. تا زمانی که هر فرد خود به معنای عمیق آزادی شخصی که پیراستگی از هر اقتداری شرط آن است پی نبرد، آزادی به معنای ارزشمند آن محقق نخواهد شد. بر این مبنای «فرودستی زنان همان‌قدر از طریق نظام روابط جنسی و خانوادگی تعیین می‌شود که از طریق روش‌های کنترل دولتی و بنابراین تغییر قانونی بدون استقلال کامل روانی نمی‌تواند فی‌نفسه تساوی ایجاد کند» (هام و گمبل، ۱۳۸۳: ۳۲). گلدمن با بعضی از پیشینیان و معاصران لیبرال خود در این قضیه هم رأی بود که چون نهاد ازدواج، زنان را از نظر جنسی تحت تسلط جنسی شوهر قرار داده و از جهت اقتصادی به آن‌ها وابسته می‌کند، مانع

آزادی زنان است. اما در مورد راه حل مشکل از آنها جدا می‌شد و پیشنهاد رادیکالی را ارائه می‌کرد. او مدعی بود که این مصیبت‌ها فقط با از بین رفتن تصورات رایج از ازدواج و خانواده، از میان می‌رود.

گلدمن در مقاله‌ای با عنوان **ازدواج و عشق** نوشت که ازدواج در وهله نخست ترتیبی اقتصادی است، نوعی بیمه‌نامه. تفاوت آن با بیمه عمر معمولی تنها این است که بیمه لازم‌الاجرا تر است. عواید ازدواج به نسبت سرمایه‌گذاری‌ها به شکل بارزی اندک است. فرد در بستن یک قرارداد بیمه پول می‌پردازد و همیشه آزاد است که از ادامه پرداخت سر باز زند. اما زن با بستن قرارداد ازدواج، نام خود، زندگی خصوصی خود، احترام به نفس خود، و کل حیات خود را واگذار می‌کند. به علاوه بیمه ازدواج بستگی مادام‌العمر اجباری را به دنبال دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۰۹). از اینجاست که فمینیسم آنارشیستی با قید و بندهای اجتماعی به مبارزه برمی‌خیزد و آن را هم تجلی اقتدار می‌داند. گلدمن اگرچه در ادامه راهی که فولر و گیلمن آغاز کردند حرکت کرد، اما تأکید او بر اقتدار ستیزی او را به آوانگاردیسم در مبارزه با هنجارهای اجتماعی مخصوصاً در مورد روابط خانوادگی و زناشویی سوق داد. او همزمان، حکومت و ازدواج را به عنوان نهادهایی که آزادی و عشق را مانع می‌شوند مورد انکار قرار داد: «عشق که قوی‌ترین و عمیق‌ترین عنصر هر زندگی است و از هر قانون و قرار دادی بالاتر و قوی‌تر است چگونه می‌تواند در قالب امر پوچی چون ازدواج که محصول مشترک کلیسا و دولت است، قرار گیرد» (گلدمن، ۱۹۷۲: ۱۶۵).

مقدمان گلدمن چون فولر و گیلمن به ارزش و اهمیت عشق به عنوان مهم‌ترین ویژگی انسان که در جنس مؤنث جایگاه ویژه‌ای دارد، تأکید کرده بودند، اما منظور آنان از عشق غالباً عاطفه مادری بود که می‌توانست به مثابه ابزار همدردی اجتماعی و دیگر خواهی عام انسانی عمل کند. اما گلدمن از عشق همان کشمکش رمانتیک را در نظر داشت، و سخنان او در نفی ازدواج و تأیید عشق آزاد به منزله نخستین دفاعیه‌های فمینیستی از روابط آزاد زنان دانسته شد که می‌توانست جلوه‌های دیگر از آنارشیسم رمانتیک یعنی هرج و مرج طلبی را نیز مورد دفاع قرار دهد. البته گلدمن از این که آزادی مورد نظر او در روابط به بازتفسیری از موقعیت زن به عنوان ابزار لذت تلقی شود، نگران بود. او در مقاله **قاچاق زنان** این موضع خود را صریح بیان کرد. به عبارتی او اموری چون فحشا را محصول نگرش مکانیستی یعنی برنامه‌ریزی شده و اجتماعی به جامعه انسانی می‌دانست. گلدمن با ارجاع به کتاب **کمک متقابل** کروپوتکین می‌گفت: «این رشد و هماهنگی ارگانیک است که تنوع مطبوع رنگ‌ها و شکل‌ها را ایجاد می‌کند و ما چنین جلوه‌ای را در میان

گل‌ها ستایش می‌کنیم. به همین شکل، سامان آزاد موجودات بشری همراه با روح همبستگی نتیجه کمال هماهنگی اجتماعی است که همان آنارشیزم است» (دانون، ۲۰۰۱: ۶۸).

نتیجه‌گیری

رمانتیسم به عنوان واکنشی به جلوه‌های ناپسند عقلانیت ابزاری لیبرالیسم، قابل درک است. همراهی کم و بیش بخشی از فمینیست‌های اواخر قرن نوزدهم با واکنش رمانتیک هم، تا حدودی که اعتراضی به وضعیت نامطلوب زنان، به‌ویژه زنان کارگر، در غرب صنعتی است، می‌تواند حساسیتی برنیانگیزد. اما رمانتیسم اگر قرار باشد به عنوان یک فلسفه اجتماعی جدی گرفته شود تاب نقد ندارد. به نظر می‌رسد تأکید مطلق بر احساس و ستایش دوران طلایی گذشته می‌تواند به تقدیس بلاهت و ترویج بی‌عملی کشیده شود. احساس پاک در کنار عقل محاسبه‌گر مفید تواند بود. در غیاب عقلانیت، احساس زنانه به محصور شدن بیشتر زنان در قالب‌های ناکارآمد منجر می‌شود. اگر در زنان برتری‌ای وجود داشته باشد، به سبب ترکیب احساس و عقل است، نه جایگزین کردن این با آن. در مورد دوره‌های زن‌سالاری مورد دفاع فمینیسم رمانتیک باید گفت که عصرهای طلایی اگر در زمان‌های دور قرار داده شوند، نوعی هاله راز به دور آن اعصار طلایی دور پیچیده است که تحقیق در حقیقت احوال آن را مشکل می‌کند، و علاوه بر این، ربط عملی آن‌ها به زمان حاضر دیگر بسیار کم می‌شود. چون حتی به فرض صحت، شرایط چنان تفاوت کرده است که بازتولید آن در عصر حاضر بسیار دور از ذهن است. اما اگر این عصرهای طلایی متعلق به قرون اخیرتر، باشد چه بسا توهمی از نوع هر سال دریغ از پارسال باشد که هر وقت مورد بررسی جدی قرار گیرد، زرق و برق و رنگ طلایی آن به سرعت زوده می‌شود؛ معلوم می‌شود که آن عصرهای طلایی هم مشکلات خودشان را و چه بسا بیشتر داشته‌اند. اما از همه این‌ها مهم‌تر تجلیات آنارشیزمی فمینیسم رمانتیک است که به امید نفی اقتدار در روابط زن و مرد، نهاد خانواده را منشأ اصلی مشکلات زنان تلقی می‌کند، که سخن به شدت خطرناکی است. فلسفه رمانتیسم عمدتاً یا حتی صرفاً تأثیرات انتقادی و تخریبی داشته است و با انتقاد به زیست شهری و صنعتی کمتر کسی را توانسته است نسبت به زندگی شبانی یا جنگلی به عنوان بدیل مناسب زندگی مدرن متقاعد کند. فمینیسم الهام گرفته از رمانتیسم و آنارشیزم هم اگرچه ممکن است در به صدا درآوردن زنگ خطری موفق بوده باشد و نسبت به این که توسعه صنعتی و ساختار اجتماعی بورژوازی گاه زنان را گرفتارتر هم کرده است، هشداری بدهد، اما تصور این که اتوبیای

شهر هروم (شهر افسانه‌های شاهنامه که در آن فقط زنان می‌زیستند) مشکلی از زن در دنیای امروز حل کند، حیرت‌انگیز است.

منابع

- آرون، ریمون (۱۳۷۰) *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- روسو، ژان ژاک (۱۳۸۰) امیل: «رساله‌ای در باب آموزش و پرورش»، تهران: ناهید
- سه‌یر رابرت، و لووی میشل (۱۳۸۳) *رمانتیسم و تفکر اجتماعی*، ترجمه یوسف اباذری، ارغنون، سال اول، شماره ۲.
- جعفری، مسعود (۱۳۷۸) *سیر رمانتیسم در اروپا*، تهران: مرکز.
- فرنجی، مارلین (۱۳۷۳) *جنگ علیه زنان*، ترجمه ت. تمدن، تهران: علمی.
- کلی، جان (۱۳۸۲) *تئوری حقوقی در غرب*، ترجمه محمد راسخ، تهران: طرح نو.
- گمبل، اندرو (۱۳۸۱) *سیاست و سرنوشت*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- لووان بومر، فرانکلین (۱۳۸۰) *جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: بازشناسی ایران و اسلام.
- مان، توماس (۱۳۸۳) *بنوئبروک‌ها*، ترجمه اصغر حداد، نشر تهران: ماهی.
- مشیرزاده، همیرا (۱۳۸۲) *از نظریه تا جنبش اجتماعی*، تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران: شیرازه.
- هام مگی و گمبل، ساوا (۱۳۸۲) *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی*، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، فیروزه مهاجر و فرح قره‌داغی، تهران: توسمه.
- میل، جان استیوارت (۱۳۶۹) *تأملاتی در حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران: نی.
- وودکاک جورج (۱۳۶۸) *انارشیسم*، ترجمه هرمز عبداللهی، تهران: معین.

Bakunin, Michael (1961) "Statism and Anarchy", London, Fontana.

Cod, Lorain (2000) "Encyclopedia of Feminist Theories", London and New York Routledge.

Condorcet, Marquis de (1988), "Esauisse dun Tableau historique des progres de lmspirit humain"; Paris, flamion.

Donovan, Josephine (2001) "Feminist Theory: The Intelletual Tradions of American Feminism". 3ded. New York: Continuum.

Friederich, Werner (1967) "Outline of Comparative Literature", University of North Carilona, North Carilona.

Fuller, Margaret (1971) "Women in the Nineteenth Century", New York, Norton.

- Furst, Lilian** (1972) "Romanticism in Perspective", New York, Macmillan.
- Gilman, Charlotte Perkins** (1971) "The Man-Made World", New York: Johnson Reprint.
- Gilman, Charlotte Perkins** (1966) "Women and Economics", New York: Harper.
- Gage, Matilda Joslyn** (1980) "Woman, Church and State", Watertown: Presephone Press.
- Goldman, Emma** (1972) "Selected Writings", New York: vintage.
- Kropotkin, Petter** (1914) "Mutual Aid", Boston: Mass.
- Rossi, Alice** (1973) "The Feminist Papers", New York: Bantam.
- Schilling, F. W.**, (1845) "The Philosophy of Art", London: John.
- Stanton, Elizabeth Cedy** (2001) "The Matriarchate, In Josephine Donovan, Josephin, Feminist Theory", New York and London: Continuum.

